

## بدبختی...

- مادر بزرگ تو از بدبختی نمی ترسی؟

- کدوم بدبختی؟!!

- اوه... نمی دونم... هزار تا بدبختی که می تونه رو سر آدم بیاد...

- آه... ما نمی تونیم از پیشامدها جلوگیری کنیم... اتفاقات غیر قابل پیش بینی... اونا همونی هستند که هستند... ما

تنها کاری که می تونیم بکنیم اینه که از شون زندون نسازیم و برده شون نباشیم

- چطوری آدم می تونه اینکارو بکنه؟

- می دونی... تو بدترین حالتها همیشه یه چیزی پیدا می شه که خوشبختی رو حداقل به یادمون بیاره... تنها کاری

که از دستمون بر میاد اینه که خودمونو از این میل به **"بزرگداشت غم"** رها کنیم و بعدش هم سعی کنیم که جهت

دیدمون رو عوض کنیم... که اونم خدا می دونه که چه کار مشکلیه... ولی اگه سعی کنیم موفق میشیم و اونوقت

می تونیم شاهد تغییراتی باشیم که به معجزه بیشتر شبیهه...

من خودم از کشوری میام که توش **"بزرگداشت غم"** مقدسه!

هنر سینما تو این کشور کاملاً این مسئله رو نشون می ده... اکثراً سعی می کنن از وقایعی که می تونه بی اهمیت

باشه و یا اینکه تصحیح بشه، تراژدی های بدون چاره درست کنن و اشک مردمو در بیارن و اونارو به یاد

مسائل مشابه تو زندگی خودشون بندازن و به این طریق تائیدشون کنن و بگن که ما هنرمندان و روشنفکران می

دونیم که شما چه زندونیهای بی چاره ای هستید و بدبختیتون چقدر سنگینه!!

... ولی خوشبختانه این هنر، بیشتر از سی ساله که یک استاد<sup>1</sup> واقعی سینما رو بخودش دیده... کسی که تو فیلماش

سعی می کنه امکان این **"تغییر جهت نگاه"** رو به ما یادآوری کنه...

با اینکه اکثر فیلماش از اتفاقات واقعی الهام می گیره، او با روح لطیف و حساسش، با یک روشن بینی هشیار و

آگاه، سعی می کنه نشون بده که به شکل دیگه ای، نگاه کردن به مسائل ممکنه... او نشون می ده که جرقه های

خوشبختی حتی در درناکترین وقایع می تونن یکدفعه آشکار بشن... او به ساده ترین شکل نشون میده که زندگی

ادامه داره و آدم می تونه همیشه در جستجوی خوشبختی در **"لحظه"** باشه، ولو خیلی ناچیز و کوچیک...

اتفاقاً اسم یکی از فیلماش هم بود **"... و زندگی ادامه داره"** و درباره زلزله شدیدی بود که در شمال ایران اتفاق

افتاده و همه چیز رو نابود کرده بود.

... او به شکل فوق العاده زیبایی نشون می ده که چطور هر انسان در اعماق وجودش بدنبال شادیه...

... پسر بچه هایی که توی اون همه مشکلات اولیه برای آب، غذا و سایر چیزها، با شور و نشاط در فکر یه راه

حل برای نگاه کردن مسابقه فوتبال بودند... و یا خانم سالمندی که از او می خواست که از زیر آوار کتریشو

واسش بیرون بیاره تا بتونه یه فنجان چای بنوشه... و لطف زندگی رو بچشه! این صحنه فوق العاده ست...

چیزی رو به یادمون میاره که ما معمولاً فراموشش می کنیم، یعنی **جستجوی خوشبختی تو چیزای کوچیک**

**زندگی...**

می دونی... توی جسمی که با غم منقبض و گرفته نباشه، حتی بدبختی هم رقیق می شه و زود می گذره... و نگاه

لطیف این استاد سینما، این مسئله رو قشنگ به ما نشون می ده... او با حوصله در تمام طول جاده ما رو همراهی

می کنه... نگاهمون روبه تماشای زندگی دعوت می کنه بدون اینکه خودش درگیر با نتیجه گیریها و قضاوتهای

اخلاقی، روانی و اجتماعی باشه...

به یاد فیلم زیبایی دیگه ای افتادم به کارگردانی یک هنرمند<sup>2</sup> دیگر سینمای ایران... فیلمی بود در رابطه با

ممنوعیت ورود خانمها به استادیوم ورزشی برای تماشای مسابقه فوتبال... از قرار معلوم از اونجائی که آقایون

به خاطر هیجان زیاد تو استادیوم فحشهای بد میدن، مسئولین بهتر دیدند که ورود خانمها رو ممنوع

<sup>1</sup> عباس کیارستمی

کنند... خلاصه چند دختر خانم شیطون و ماجراجو تصمیم گرفتند که با لباس پسرانه وارد شن... ولی خوب مأمورین فهمیدند و همه شون رو در جایی جمع کردند که بعداً تنبیه شون کنند... یکی از دخترهای جوون که خودش هم فوتبالیست بود و به هیچ عنوان گوشش به این حرفها بدهکار نبود و باز نقشه فرار در سر داشت، گفت که احتیاج داره بره توالت و مأمورین بعد از مشورت با هم تصمیم گرفتند که به همراه یک مأمور جوون این اجازه رو بهش بدن... یکی از شیرینترین صحنه ها، گفتگوی ایندو در مسیر راه بود... هر دو با فراموش کردن موقعیت خودشون، یکی مأمور و یکی در بند، واز یاد بردن کامل ممنوعه ها، شروع کردند با شور و هیجان تمام از فوتبال و فوتبالیست های مورد علاقه شون حرف زدن... و اینجاست که آدم نیروی زندگی رو حس میکنه... و اینکه هیچ قدرتی قادر به زنجیر کردن این هیولای زیبا نیست....

مأموریت واقعی هنرمند یاد آوری همین نکته ست.

هنرمند باید پیامی رو از یک نیروی نامرئی بهمون بده، چیزی رو که خودمون به آسونی نمیتونیم پیدااش کنیم، وگرنه نالیدن زیبا، آهنگین و رنگین از وقایع دردناک زندگی، و با مهربانی و لطافت انسان غمگین و در بند رو در آغوش گرفتن، با او اشک ریختن و درحین نوازش، با او به سوی عمق ظلمت پیش رفتن، گزارشیه ظریف و استادانه که احساسات رو به شدت برانگیخته میکنه ولی فاقد پیام و حضور پیامبر گونه هنرمند.

... با تماشا و چشیدن زندگی، مسائل به شکل دیگه ای حل می شن! هنرمند به ما نشون می ده که یک زندگی معمولی، یک لحظه هر چقدر وحشتناک، حامل یک پیام جاودانه ست و این "پیام جاودانه" همون طعم خوش زندگیه...

به قول کریستیان بوبن که می گه: «آدم نمی تونه بنویسه مگر اینکه بسوی ناشناس بره، نه واسه اینکه اونو بشناسه، فقط واسه اینکه دوستش داشته باشه!»

... و اون چیزی که آدم تو فیلمهای این هنرمند احساس می کنه همون عشق به "ناشناسه"...

خود او، بازیگر و تماشاگر، همه خودشون رو روی یک جاده و در جستجوی این ناشناس احساس می کنند...

... یک سفر بی پایان...

« انسان با زیبایی داد و ستد می کند...»

در قلب شرایط دردناک خود، در واقع در میان زیبایی ست که معنا و شادی را می یابد»

فرانسوا شنگ François Cheng

(پنج مراقبه روی زیبایی)

گزیده ای از کتاب: شیرینیهای مادر بزرگ شهرزاد...

وجرقه های زندگی یک گمشده کوچک

فروغ طاعتی

تصویر: مارک شاگال

